

طنابی هم به این یکی ببندید!

خدایش بیامرزاد امام خمینی، پیش از این که رحلت فرموده و راحل شوند و پیش از این که «ره» بدنبال نام مبارکشان افزوده گردد، همیشه خدا باعث درد سر دولت مردان رژیمش بود.

چرا که جنابش عشق سخنرانی داشتند و هرگاه میکرفونی را در دسترس می یافتند، ناخودآگاه و ناشکیبا شروع می کردند به سخنرانی و فضل افشانی. شاید بگویید که: خوب این موضوع که بخودی خود چندان معضل آفرین و زبان بار نبود. اما، جای بد این فعل «پسندیده» همانا حرف و اظهارنظرهای بی ربط و باربط حضرتش بود که در بیشتر مواقع دردسر آفرین شده و کار دست اعوان و انصارش می داد.

حتمن بسیاری از شما آن «هیچ» گندهی معروف را بیاد دارید که امام در بدو ورود به ایران بر زبان مبارک جاری فرمودند، آن هم در بحبوحه انقلاب که همه چشمها و گوشها بر روی کشور ما زوم شده بود. دنیا می خواست احساس و اندیشه رهبر آینده ما را پس از آن همه سال تبعید و دوری از وطن و با موقعیت تازه ای که چون مانده ای چرب و گرم، از آسمان بر سفره اش فرود آمده بود، بشنود. اما این «هیچ» رهبر فرموده ی نتراشیده - نه خراشیده، باعث گردید که دودی غلیظ از کاکل بسیاری، از جمله اطرافیان ریز و درشتش برآسمان برخیزد! حضرت آقای هنوز «ره» و «راحل» نشده ی آن روزگار، در پاسخ خبرنگاری که پرسیده بود: از باز گشت به وطن چه احساسی دارید؟، نه گذاشت و نه برداشت و با همان شجاعت ذاتی فرمودند: ولاکن هیچ!....

شاید اگر امروز و پس از این همه ماجرا، درست به قضیه بنگریم، دریابیم که حضرت امام، آن روز، با این «هیچ» گنده، برآستی حرف دل مبارکشان را بیان فرمودند. چون بنظر می رسد که همین بی احساسی فکری، فطری به انسان و بشریت از ناحیه ای این ایل تازه از راه رسیده، باعث گردید که آقا به همت دستیاران و کارگزاران ریز و درشتش، در طول این مدت کوتاه شیرازه میهن و ملت را به این خوبی و نازنینی از هم بپاشند!

عشق به سخنرانی و درافشانی آقا بارها و بارها درد سر ساز شد. اما نمی دانم چه سر و حکمتی هم در کار بود که امام در میان نزدیک به همه ی سخنرانی هایش که همیشه خدا با «بسم تعالی» آغاز می گردید، گریزی هم به پاسبانها می زد. این را همین جوری، هوایی نمی گویم. اگر حوصله و فرصت یافتید، یکبار دیگر سخنرانی های ایشان را گوش دهید تا دریابید که با ربط و بی ربط، امام محترم، از «طبقه ی» پاسبانهای عزیز صحبت به میان آورده و در ادامه به موضوع های گوناگون دیگری که هیچ ربطی هم بیکدیگر و به پاسبانهای عزیز ندارند، می پردازند و مثلن بی مقدمه و بقول مادر بزرگ خدایا مرزم «یک و بی ناگه» می فرمایند: ولاکن این اقتصاد مال خره !.....

حالا خر بیار و باقلی بار کن! اطرافیان که از همان آغاز سیادت حکومت اسلامی، کیسه دوخته و خوابهای طلایی اقتصادی می دیدند تا از آشفته بازار بی حساب و کتاب کشور برای خود و آقازاده های ریز و درشت، کلاه های نم دین بسازند، بور و دلخور و با احساس خریت کامل، بدست و پا افتادند.

ناگفته پیدا بود که طرح این مسئله از سوی امام، بییش از همه به آقای رفسنجانی بر می خورد. زیرا نامبرده از همان روزهای آغازین قدرت گیری حکومت اسلامی طرح و نقشه ی تسلط اقتصادی (حالا اگر سیاسی هم شد فبها!) بر سیستان، بلوچستان، کرمان، فارس و هرمزگان و کیش و قشم خارک و لارک و لاوان و تنبان (تنب کوچک و بزرگ)، باضافه ی همه ی فرودگاهها، پایانه های نفتی و بندرگاه های گازی بزرگ و کوچک و بقیه ی کشور را در سر مدور مبارک می پروراند. (اگر جای سودآور دیگری از قلم نگارنده افتاده خودتان بر این سیاهه بیفزایید. لیست باز است!). البته منهای خراسان که در تیول حضرت واعظ طبسی (معروف به شاه خراسان) بوده و هست و خواهد بود. از همین زاویه بود که آقای رفسنجانی، حضرت واعظ طبسی، آقای جنتی، آقای بهشتی - که مظلوم مرد - و بسیاری دیگر از بزرگان با گوش های دراز، یکصدا فریاد برآوردند که: حالا ما خر شدیم؟

البته بقیه هم دست کمی از ایشان نداشتند. از این روی بی خیال فرمایشات امام هنوز «ره» نشده آنروزگار، کشک خودشان را ساییده و خر خودشان را راندند. خیلی سخت نبود و زیاد هم طول نکشید تا همه ی مردم دریافتند که «خر» در آن مملکت بسیار است. چرا که تمامی دولت مردان ریز و درشت مشغول بند و بست های «اقتصاد ی» پنهان و آشکار شدند. و بقول معروف درمیان سردمداران رژیم «آدم نه خری» (یعنی آدم غیر اقتصادی یی) یافت نشد که نشد.

یک روز هم آمد و فرمود: جنگ رحمته! جنگ برکته! که نتیجه اش را دیدیم. و فهمیدیم که اگر تمام مردم عالم فریاد برمی آورند که «فغان ز دیو جنگ و مرغوی او»، حکومت اسلامی و رهبر اندیشمند آن، از رحمت و برکات جنگ فرمایش می فرمودند! در پاسخ به فرمایشات رهبر همین پس که یکی از برندگان اصلی جنگ، برادر هاشمی رفسنجانی که به همراه عسگر اولادی های رنگارنگ بیشترین برکات جنگ شامل حالشان شد، فرمودند: که این جنگ یک هزار میلیارد دلار (درست خواندید یک هزار میلیارد دلار!) برای کشور بقیه اله الاعظم ارواحنا له الفدا «رحمت و برکت» زینبار «اقتصادی = خری» داشت. که چی؟ که امام فرمود: سپاه اسلام وارد شه در کرپلا! و آن دیگران؛ با کلید پلاستیکی بهشت در گردن، نعره می زدند: کرپلا ما می آیم! می آید که چه بشود؟

اگر دلتان خواست می توانید بیش از یک میلیون جانباخته و معلول و موجی و... را هم بر دست آوردهای «رحمت و برکت جنگ امام فرموده» بیفزایید. چرا که امام بزرگوار با دیدن میکرفون هوس کرد که بگوید: جنگ جنگ است و

عزت و شرف ما در گروهی همین جنگ‌هاست و... (رندی می‌گفت: امام هنگام ادای این شعار فرمودند که: ولاکن این جنگ اگر 30 سال هم طول بکشد احمد آقا جبهه برو نیست... اما سانسورچیان از پخش این بخش خودداری کردند!). جوجه‌ی آخر پاییز این فرمایش امام هم دیدیم که همان جام زهر ماری بود حضرتش نوش جان فرمودند! یا آن جریان «برانت از مشرکین» که الم شنگه‌ی معروف و کشتار انبوه زائران ایرانی در مکه، آنهم بهنگام زیارت خانه‌ی خدا را در پی داشت. چرا که آقا باز هم در یکی از همین نطق و سخنرانی‌ها عنان اختیار از کف داده فرمودند: ما باید برانت بشیم از مشرک. نبادا شما برانت نشید از مشرک! انمه‌ی اطهار علیه السلام هم برانت بودند از مشرکین! منم باید برانت بشم از مشرک، احمد آقا هم باید برانت شه از مشرک... و الا آخر!

امت از همه‌جا بی‌خبر هم رفت و بدون این که ببیندش که هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، شروع کرد به برانت شدن از مشرکین. آن هم کجا؟ در قلب مکه! و کی؟ بهنگام برگزاری مراسم حج سالانه‌ی عمومی مسلمانان! نتیجه را می‌شد حدس زد که چه پیش خواهد آمد، که آمد.

زدایش آثار این خروسخوانی بی‌جا و مکان، سال‌ها طول کشید. اما به چه بهای گزافی برای مردم و همچنین خود حکومت اسلامی!

قضیه‌ی معروف ماهی ازون برون هم که دیگر اظهر من الشمس است. آقا شب خوابید و فردا صبح پس از طهارت و وضو، ناگهان دستور فرمود تا برایش میکرفون بیاورند و بی مقدمه فرمود: بسم تعالی؛ خوردن ماهی ازون برون حرامه!..... از این برگ تازه روشده‌ی امام، مملکت بهم ریخت. چرا که بسیاری از مردم نه تنها خوراک روزانه‌شان همین نوع ماهی بود، بلکه از راه صید و فروش آن امرار معاش هم می‌کردند. بخشی هم سال‌های سال بود که فقط خوابش را می‌دیدند. حالا چه شده بود که آقا خواب نما شده و چنین فتوایی صادر فرموده بودند، خدا می‌داند! دولت وقت و بزرگان حکومت اسلامی، سر پتی و پا برهنه، در حالی که یک تغار گنده‌ی ماست بر دوش و چند عدد فرچه در دست داشتند، بدست و پا افتاده و دست بدامان تمامی مراجع ریز و درشت شدند. تا مگر بگونه‌ای امام را از خر شیطان پیاده کرده و قضیه را هر جور هست ماست بمالند. گروهی هم بحضور خود امام رسیدند تا بپرسند که مبنای این فرمایشات و جنگ‌وک بازی‌ها چیست؟ و اگر هم بشود اندک تخفیفی بگیرند.

امام فرمودند: لاکن من دیروز ماهی ازون برون خوردم، روروک گرفتم و به دل‌پیچه و اسهال اشد (منظور آقا از اشد، خیلی شدید بود) گرفتار شدم. این ماهی ملعون بهم ریخت مزاجم را. برای همین هم این ماهی خبیثه از محرماته...! این ماهی اسهال است از برای اسلام، این ماهی دل‌پیچه است از برای امت، این ماهی... دیدار کنندگان با ترس و لرز گفتند: حضرت آقا؛ شاید ماهی که شما میل فرمودید مانده و فاسد بوده و چه بسا شاید اسهال مبارک از جهت خوردن آن ماهی مادر مرده نبوده و از ناحیه‌ی چیز دیگری عارض شده باشد. امام مانند همیشه ناگهان یک پای منتظری را که دم دستش بود بالا آورده - درست مثل زیر یک خم گرفتن و کنده‌کشی کشتی‌گیرها - و یک لنگه گیوه‌ی نامبرده را در آورد و دوپای مبارک در آن فرو کرد و گفت: نه خیر! همین است که گفتم. تازه این ماهی فلس هم نداره. انمه‌ی اطهار تناول نمی‌کردند از ماهی عور و غیر مفلوس! ماهی باید محجبه باشه، ماهی باید ماخوذ به حیا باشه، ماهی باید مفلس باشه... زمانی حکم ثانویه‌ی ناسخ صادر خواهد شد که ثابت بشه این ماهی مفلوسه است - یعنی فلس دارد - تا تحریم ساقط بشه از آن... گفتند: اگر این ماهی مفلوس بشود، حلال خواهد شد؟ امام زیر یک تکه کاغذی که دم دستش بود با دست‌خط مبارک مرقوم فرمودند: بسم تعالی، نعم! (یعنی بله) و از آن پس دیگر تاکل آن منع شرعی نداره..... این بود که بدست و پا افتادند تا راه و چاره‌ای برای تحلیل آن ماهی بخت برگشته بیابند.

هادی خرسندی در گزارش روشنگرانه‌ای از این ماجرا می‌نویسد که: آقایان طالقانی و منتظری (رییس سازمان دام و طیور و آبریان کشور، رییس دانشکده‌های پزشکی و پیراپزشکی و دامپزشکی دانشگاه تهران، وزیر راه و ترابری و مهمتر از همه آیت‌الله تمساح یزدی که به غلط برادر را مصباح یزدی می‌نامند، و بدلیل نامی و ذاتی متخصص و اول مرجع تقلید این امور بحساب می‌آید، هم در آن جلسه حضور داشتند که شوربختانه از قلم گزارشگر افتاده است.) از سر شب بر روی ماهی ازون برون کار کردند تا سرانجام دمدمای صبح فلس کوچکی، در کون آن ماهی بیچاره یافتند، تا بدین وسیله از ماهی ملعون رفع حرامیت شود. (تحقیقات بیشتر ما در این باره نشان می‌دهد که حضور تمساح یزدی در جلسه‌ی پژوهشی-دینی محلها، بسیار بجا و ضروری بوده زیرا نامبرده وقتی می‌بیند که تلاش آقایان محلل نتیجه نمی‌دهد درهنگام استراحت پژوهشگران، یواشکی طوری که حضار متوجه نشوند، انگشت در حلق مبارک فرو برده و اندکی استفراق می‌فرمایند. ایشان بافداکاری تمام و پس از جستجوی بسیار، فلسی از میان استفراق یافته و به ماتحت ازون برون بیچاره مونتاژ می‌فرمایند). بهر حال با این تمهیدات و با رفع تحریم ماهی، غائله به مبارکی و میمنت خاتمه می‌یابد.

البته ماجرا آفرینی سخنرانی‌های حضرت امام بهمین جا خاتمه نیافت. می‌توان گفت که حضرت امام در بیشتر این نطق‌های ضروری و اغلب غیر ضروری، دسته گل‌های رنگارنگ بی‌شماری به آب می‌دادند. از صدور انقلاب به سراسر بقول خودش کرده‌ی ارضیه گرفته تا در اهتزاز دیدن پرچم اسلام بر فراز کرملین و کاخ ایبض (سفید). نابودی کفر (بخوانید همه‌ی غیر مسلمانان جهان)! و بناگاهان اینکه: این سلمان رشدی ملعون باید کشته شه.....!

حالا بیا و درستش کن! پیامد این سخنان را همه دیدیم و شنیدیم. و چون همگان بر اثرات و برکات ثمربخش آن در جامعه آگاهید از تکرار آن خود داری می‌شود. اما باید دانست که اگر حکومت روحانیت از این دسته گل تازه به آبداده‌ی آقا بر باد نرفت؛ به دو دلیل بود: یکی این که خود سلمان رشدی انگلیسی‌ی خالص نبود، دویم این که آن دم‌بریده‌های چشم‌کبود، هنوز به ماجرا آفرینی‌های از این دست نیاز داشتند و دارند! البته یک بار دیگر هم حضرت امام با «انگلیس‌های بقول دایی‌جان بد چشم» درگیر شد و آن روزی بود که «بی بی سی» به اشتباه اعلام کرد که زبانت لال حضرت امام ریقی رحمت سرکشیده و مرده است! در پی‌ی این خبر، حضرت برافروخته همانند پلنگی خشمگین در جماران ظهور کرد و این دفعه بدون «بسم تعالی» و مقدمه چینی‌های غیر مربوط همیشگی، فرمود: بی بی سی در آورده که خمینی مرده. خودت بمیری! بابات بمیره! ننه‌ت بمیره! خمینی بمیره؟ من تو دهن این بی بی سی می‌زنم! من خودم بی بی سی تعیین می‌کنم! این که تا حالا نزد بر دک و دنده‌های این ملعون، این که نشکستم دندونای این مشرک، (بنظر می‌رسد حضرت امام تصور می‌کردند که بی بی سی یک شخص حقیقی است!) فقط از این بابته که بلندگو شدی از برای من؛ اعلامیه شدی از برای من، بوق شدی از برای من، چوق شدی از برای من! حد خودت نگهدار! تکذیب شو خبر را و الا.....

می‌توان حدس زد که از نگرش به همین زوایا بود که ظاهر شدن آقا در ایوان جماران برای دولت مردان ریز و درشت حکومت، حکم زلزله‌ای ده ریشتری و مخوف را داشت که تن و بدن و هست و نیست اینان را به لرزه می‌آورد. به عبارت دیگر ظاهر شدن امام در ایوان جماران همان و خیس شدن خشتک اعوان و انصار حکومت همان! چرا که می‌دانستند؛ همین فرداست که دوباره می‌باید برای صاف و صوف کردن خرابکاری‌های حضرتش دست و آستین بالا بزنند. البته نه این که خیال کنید زبانت لال ارکان حکومت با عقاید و فرمایشات امام مخالف باشند. استغفراله! کل حکومت با او همدل و همزبان بودند! اما ترس و لرز و دلمشغولی آنان از این بود که نکنند این یلخی به آب زدن‌های آقا باعث شود که با واکنش داخلی و خارجی مواجه شده و خدای نخواست زبانت لال ناندانی آنان از میان برود!

یک روز خبر رسید، یعنی مانند همیشه «بی بی سی» خبر داد، که نمایندگان دولت فخمیه‌ی انگلیس از سوی مارگارت تاچر به ایران می‌آیند. در خبر گفته شده بود که این نمایندگان دیدار با امام را نیز در دستور کار خود دارند. از این خبر ریشه‌ای سخت و جانکاه بر پیکر رییس دولت و دیگر ارکان رژیم افتاده، دست و پایشان را گم کردند. چرا که از روز برایشان روشنتر بود که در این دیدار، دیدن میکرفون همان و شروع سخنرانی امام همان! امام هم که قربان نامش در موقع سخنرانی از خود بیخود گشته، هر چه دل تنگش می‌خواست می‌گفت. از سویی با «انگلیسی‌ها» هم که نمی‌شد شوخی کرد. حساب و کتاب هیات نمایندگی دولت انگلیس با ماجرای سلمان رشدی و تکذیب خبر بی بی سی زمین تا آسمان فرق داشت. چرا که انگلیسی‌ها از قدیم و ندیم استاد پس پرده‌ی روحانیت مبارز و غیر مبارز بوده و هستند. از این روی بدست و پا افتادند تا پیش از آن که کار از کار بگذرد، چاره‌ای بیندیشند. این تلاش‌ها ادامه یافت تا دست آخر راه چاره‌ای منطقی یافتند. قرار بر این شد که رییس دولت، رییس مجلس، رییس دیوان قضا و شاه اکبر به اتفاق احمد آقا و چند تن دیگر همزمان بدیدار آقا رفته و بدون رودربایستی بگویند که قضیه از چه قرار است. آنها به شخص امام حالی کردند که این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست و اگر به کشور انگلیس، دولت انگلیس و رییس آن مارگارت تاچر و یا ملکه‌ی الیزابت توهین و بی ادبی شود حسابمان با کرام الکاتبین بوده و برای کل روحانیت گران تمام می‌شود. حضرت امام هم اگر به آینده‌ی نظام علاقمندند باید در سخنرانی خود با توجه به حساسیت موضوع جانب احتیاط را مراعات کرده و پا را از گلیم خود فراتر نگذارند. امام این بار برخلاف همیشه که گوش شنوایی نداشت، با کمال خضوع و خشوع که از حضرتش بعید می‌نمود، فرمودند: حالیمه ... ولاکن چون من یلخی و سیخکی سخنرانی می‌کنم، گاهی نمی‌دانم چه می‌گویم. در اینگونه موارد است که خارج می‌شوم از جاده‌ی اعتدال. اگر یک جوری حالی شوید مرا، نشان بدید آن جاده‌ی اعتدال را بر من، اصلاح می‌شوم سخنرانی را!

احمد آقا، در حالی که به پهنا‌ی رخسار مبارک اشک می‌ریخت، گفتند چاره‌ی این کار آسان است. نخی، بندی یا طنابی را به انگشت پا یا دست یا گردن مبارک بابا می‌بندیم. سر دیگر آن را من در دست گرفته و در پشت صندلی مبارک اینجوری چمپاتمه و یا در اتاق پشت ایوان می‌نشینم. هرگاه حضرت امام ساز خارج بزند، طناب را می‌کشم تا بدینوسیله امام متوجه شده، موضوع را عوض کنند. خود امام و بقیه‌ی حضار با گفتن احسنت و صد آفرین و فرستادن سه صلوات بلند دشمن شکن کافرکش، به هوش و ذکاوت چکیده‌ی امام - احمد آقا - با اصل طرح موافقت کردند. اما اشکالی در این قسمت دیدند و آن این بود که نمی‌شد طناب را به انگشت دست یا پای امام بست. زیرا این ترفند از چشم حاضرین و ناظرین و خبرنگاران و دوربینهای پنهان و آشکار، که همیشه‌ی خدا دست اندر دست استکبار جهانی بوده و در جهت بی‌آبرویی حکومت اسلامی از هیچ کوششی فروگذار نیستند، مخفی نمانده و صورت خوشی نداشت که رهبر عظیم‌الشان انقلاب طناب به پا یا طناب به دست یا گردن مشغول طرح افاضات باشند. آن‌ها بر این عقیده بودند که بند را باید به جای دیگری از بدن حضرت امام بست که دست کم دیده نشود. چندین و چند ساعت شور و مشورت رجال حکومتی سر انجام نتیجه داده مکان مناسب را یافتند. به پیشنهاد «رییس مجمع تشخیص مصلحت نظام» مصلحت این بود که طناب به بیضه‌ی امام (اشتباه نشود منظور بیضه‌ی اسلام نیست!) بسته شود که هم عضو حساسی است و امام زود متوجه می‌شوند و هم انتخاب جناح چپ بمنزله‌ی امتیاز و احترام به دولت

ماورای راست انگلیس است. بند را هم از زیر عبای امام رد کرده بدست احمد آقا بسپارند. رندی می گفت شانس آوردیم که هنگام طرح پیشنهاد رییس مجمع تشخیص مصلحت، هیچ کس از طبقه‌ی اناث در جلسه حضور نداشت و الا معلوم نبود که تکلیف سر بند به کجا می انجامید! *

بهر روی موضوع به خیر و خوشی گذشت و تلاش ها نتیجه داد. تا آن جا که از آن پس بهنگام سخنرانی‌های مهم و خطیر، با همین ترفند تا حد زیادی موفق به کنترل اوضاع می‌شدند.

برادر احمدی نژاد هم در طول این مدت کوتاه ریاستش، نشان داده که براستی پیرو خط امام است و بیتاب و طاقت میکرفون و سخنرانی! عنان از کف دادن هایش هم قربانش بروم درست شبیه خود امام است و دردرس آفرین! بنظر می رسد که این برادر مکتبی بهمان درد امام راحل « ره » دچارند و وقتی میکرفونی را می بینند از خود بیخود گشته و برای برادران دردرس آفرینی می‌کنند. تازه کمی هم بیشتر! چرا که اگر مثلاً امام به اقتضای موقعیت و سن و سال، تنها در ایوان جماران ظاهر می‌شدند؛ برادر احمدی نژاد، دست و پا دار و متحرک هم هستند و برای نمونه یک وقت دیدید پا شد و رفت اصفهان و چکشی، بیلی، کلنگی برداشت و قفلی، پلمبی چیزی زد و شکست. از آن گذشته، بدبختی و سیه‌روزرگاری دولت‌مردان اسلامی این‌جاست که در این دوره، خود رهبر حانشین « ره »، با سیخی در دست در پس و پشت رییس جمهور ایستاده است و بجای آرام کردن اوضاع، مشغول سیحونک زدن به کفل ایشان هستند! از این رو باید راه چاره‌ای برای ختم غائله پیدا کرد.

داناایان قوم بر این عقیده‌اند که راه چاره در مورد رییس جمهور مکتبی، همان است که برای امام تجویز شد. بزبان ساده‌تر، دولت مردان بر این عقیده‌اند که باید نخی، بندی و یا طنابی بسته شود بهمان جایی که برای امام بسته شده بود، باضافه‌ی سپری آهنین به پشت ایشان و زنجیری که حالا محل اتصالش هم زیاد مهم نیست. سر طناب هم، چون احمد آقا دیگر مرحوم شده اند، بدست آقای خاتمی بسپارند که هشت سال تمام تجربه کلاهگذاری بر سر ملت را یدک کشیده و کار کشته شده‌اند. سر زنجیر هم بسپارند دست آقای حمیدرضا آصفی سخن‌گوی محترم وزارت امور خارجه. تا شاید بنده‌ی خدا از این همه روشویی، ماست‌مالی و پشتک و وارو زدن جلو دوربین‌ها و میکرفون‌های خودی و غیر خودی نجات یابند! اما یادتان باشد که سپردن سر طناب و زنجیر بدست آقای خامنه‌ای بهیچ وجه توصیه نمی شود و به مصلحت نظام نیست! زیرا ایشان نمی توانند با یک دست هم سر طناب و زنجیر را نگهدارند و هم سیخ را!

* می گویند (البته گردن آن هایی که می گویند. زیرا : بنده مسنول آن نخواهم بود.) وقتی نمایندگان دولت فحیمه‌ی انگلیس به جماران آمدند، طبق معمول، حضرت امام شروع به سخنرانی کرده و پس از بسم تعالی معروف از هر دری سخن بمیان آوردند. در میان سخن، ناگهان فرمودند: می‌خواهم بپرسم این دولت انگلیس... در این موقع احمد آقا دستپاچه و شتابان طناب را کشید. امام هم اوخی کرد و با تغییر موضوع به سخن ادامه داد. اما پس از چند دقیقه دوباره فرمود: می‌خواهم بدانم در انگلیس احمد آقا با چشمانی اشکبار و دستی لرزان در حالی که در دل می‌گفت: قربان اوخ گفتنت بروم، طناب را کشید. امام هم به شاخه‌ی دیگری پرید. با اینهمه چیزی نگذشته بود که بار دیگر به پله اول برگشت و گفت: این دولت و مردم انگلیس... احمد آقا که دیگر طاقتش تمام شده بود، با تمام وجود طناب را کشید. این بار امام در حالی که بسیار برافروخته و خشمگین بنظر می‌رسید رو کرد به ولد گرامی و گفت: نکش بچه، می‌خواهم بپرسم که در انگلیس که رهبرش زنه (زن است) اگر بخواهند جلو حرفش را بگیرند، طناب را به کجایش می‌بندند؟